



از حسن و عشق

نصرت عالی



یث عشق شد زیب یادم نوشتن افشا  
 آتش زبانه قلم از خوش این دی سدیته س  
 ز من عشقی بهر با عا عشقی بهت عویس ایگار  
 ربا آتشمان الفاظ روشن بیانی پرست  
 عقده مو سلف مستعد سیک بود که توان فاضل  
 چار خط نادر نوشته با موج جسم زبان نو  
 درود و دروغ مستبد بگوئی نگویا عتاب نگویا  
 سلف منالکست با دوسرین که بود مقتدای  
 بخت فیه من روئی با مریدان که از باقی مر

نهاد و بوی حبسین لکن حبس شهوات  
 من النساء و آبسین هر یک از نو باه کاش  
 شباب را غار غار بچیدن از چمن تن که در غنچه  
 دل بهر رسید علی الخدم من عشق را که علف اکبر  
 جهان هست به در آن آن که عشق را غنچه ان جوانی  
 و در آن نو بهار سر هیره از شکست از غنچه  
 بجای سبزه خنجر غبار خاطر از نویش آشکار و در  
 و نما چون بید نمون ترقی میگوئیم که قمار بجد  
 رسیده بهتر خوب جوانی را از شکست آمیزی  
 کلامی خیال شکست بساط کفر و سست آن کرده  
 لیکن بخواهی از ابلع الاطفال کنم محکم غایتنا و نوا

همنوزی ازین راه سجاو تخانه و نهما بزرده و بجا  
که خدای و هوس دامادی در ساقا و دوا  
شوق در سحر جال قوامون علی النساء بیاو  
داره مشاطه نظاره را نقد روان شکست  
و امن رحمت بزرگه عوسی هم رساندین  
تس یا قوت یقین از باب کوهر دندان خندان  
عیش فرو نشاند پس از مدتی مشاطه نظاره را که  
چون آه مشتاقان کرم روی میگرد و مانند  
عقد کوه بر لطمه سرازیر جای بر می آورد  
کوی حسن که پیشانی از محراب ابرویست  
رق و مودری و آواز کعبه است من بجا  
نشاند

کشادگی پیشانی قدم درون نگاه ایست  
چه دید اینجا کجاری شوخ و طناز بر عین سر و پیر غمزه  
بر نماز لطافت جلوه آرای برو دوش زلال  
تازگی در موج آغوش خوار آلود چشم مستیما  
در آورده بگردش جام مهر شار کشیده بر فراز  
چشم لبر و جوان تدی که می باشد بر آید نگره در  
مرغ دل پوش بهار بر آورده ز مژگان بال  
پروانه ای چون مصحف با قوت خوشحرف شده  
از گشت پاشش بدستخیزت مضروب چون کشد زدن چهره  
آمال کج لب کند ز نقش خال نهد این  
نقطه بهر شک نشان که شک در و دانی بهیانه

بزیبایی سسی مالیده دندان چونانم و شب تیردیا  
سیاهیهامی دندان از تبسم شود در دیده آینه  
مردم چو سنجید می بفر خضر کیو منی بودی تعاقب  
چکرمو در خشان ساعندی چون شعله طور کنی چون  
پنجه خورشید پر نور جز آن پستان که بخند نور  
جواب از آب دایسته که دیده زنا نش  
ماه را شرمندگی بود مگر کرد آب زنگی  
بکرو دین سخن پروانه سانم که شمع ساق است  
بجانم چون گرم شد در اصل مطلب صدق شد  
کهرتخاله لب قلم پر زور اما چون زنددم و  
انید قدرت شده خم باین پیرایه محسبوی کرد  
نشسته

نشسته بر سریر کاخ مرانی <sup>ع</sup> مطلع الشمس من وجهها  
و منبت الدر فی فیما مایط الور من عدها <sup>العفن</sup>  
فی قدها مبداء التلیل فی شربا یکا و العیون  
ما کما و القلوب تنشرها القصة حسن را دیده کن  
خود را کنه نتوانست مانند آینه محوشت نیست بزرگوار  
حیرت گذشت اما چون بوی سنبلیلیو بخت رفت  
مشکبویشام بپوشش رسید از بخودی بحال آمد و بکشم  
فانگخوین باذن اهلین بخدمت حاجت بانو که حسن  
پزورده از دست متوجه گردید و پنجه مرکان بر رسم سلام  
بر سر گذاشت و زبان حال پرده چشم پوششی  
از روی کار برداشت و گفت ای در حیریم و



یو الذی یصوّرکم فی الارحام لغیف <sup>تحت</sup> پرده نشین دور  
حرم سرای صوّرکم فاحسن صورکم خاتون سحرین  
بررای مهربانیت پوشیده نماند که عشق را پیش  
شوق حسن چنان در دل گرفته که دل از کار و کار  
دست و دست بچاک زدن گریبان رفته چندین  
شور عشاق یعنی تعلق حس و شیرین عواقب و احوال  
مجنون به لیلی حجاز و میان محمود و دیار شعبه است از کما  
او و صغیر بیل نوز و نوزی که در حصار بهر کلزار غوغا  
در عرب و عجم و شورش در مخالفت و موافقت  
انداخته اگر راست پرسی کوشه است از تالهای  
زرد او و سوز و که از مسرور در فراق آذین است

که از آن شمس شوق او خسته و دلخوش قمری در بندگی شمر  
آزاد حلقه که از هجوم غموم او بسته از نیکه پروانه را از  
کسر شتمی او فیضی رسیده پروانه دارد که در هوا  
شمع شمعش چو سان شعله کشیده و بهین که از آفتاب  
مغشوق پرستی او پر توی دیده در میدان محبت حرا  
حرب آوریج آفتاب گردیده کمان مهر که در امان  
باین خواستش قدم در رادی حواس نگاری گذارد  
پی اندیشه قبول کن که نسبت خواب است خدا را از  
ملاحت بانو ازین سخن شور برداشت که این گفتگویی  
بیزه اگر از روی جداست نه در اندیشه ملن و اگر بطریق  
بزل است کمتر کو و مارا در شکنجه ملن که گفته اند الکهر

فی الکلام کامل فی الطغام سجان الله اخیرت فی ملک  
دارد هوا و هووس که شاہزادگان ملک دولت  
بجوانست کاری حسن آمدند چندان دور باش از  
خیل مکرکان زبان دراز شنیدند که مجال اطوار مطلب  
نیافتند و چون دانستند که کاین این عروس نقد جانست  
دروغاتی دین و ایمان یعنی تا کسی که از چشمه حیات  
دست نشوید بیک نظاره و بر سر اول بهام  
ناکامی راه و نیکستان خیال پیوید رشت حیل گشتن  
عقاد نماید بر آئینه برآید عکس عاقلانست اما نقد کتب  
بیسوی پای پیروزه در پی دشت پامی خود را  
پردونی کوچه کردی ملک ندوی آو سرف

بیچارہ غریبی بھائیوں کی نصیبی بھینٹو تاشیکی  
 از مال پی نصیبی شراب خوار سیکڑہ جگر خوشی قمار  
 باز قاپ خانہ بخت داروونی خانان بر باد دہ  
 سیلاب شک حسرت متاع طاقت سوختہ آتش  
 داغ حیرت ضعیف قوی قوی ضعیفی پے سغی  
 تمام کھنٹی بھو استکباری برخواستہ و بستر مایہ  
 پی مایہ بساط لرزہ آراستہ لایق بحال اورینا  
 کہ باہچہ خودی پی سر و سامانی حیرانی پریشانے  
 پشیمانی نادانی پی نام ہنشانی و صلت نمایہ  
 خالق کلام و لم یکن کہ افواہ حد کوہ است کہ اور با  
 کونایت تیر نیاید ہنسب ہنس کہ جمال خیال چنان

که خدای بر بال خودی نه بندد و سحر بر مقال مستجاب  
فا لیستغف الذین لا یحیدون کما خاضعوا لیلهم الله من فضله  
تدارک تلخی صبر پسند و سوگند بیا که امانی  
حسن یوسف شمیم و الله لقسم لو تعلمون عظیمی  
رنجای منا کریبان دود گشتش بد امان وصال  
یوسف رسد و چپ را که مجنون آرزو بدامن دشت  
دود کریبان آغوش لیلی بچشمش نقد ابیات  
بگو گاهی عشق باین ناقبولی ترا هستر بود ترک  
فضولی کملی با غازی کی چونند گیرد سما با جعد کی لغت  
پذیرد کست بد غنچه را با و سحرگاه سومی را که  
بگشتش و بداد و مناسبت نازک پنجهان  
کروی

که بوی گل برو باز گران است گرایانه بگذارد  
قدم پیش که این آهواره از سایه خویش بود  
میاد غمزه که چو بی باک نه بندد حسد لاغرا  
بفرات اسیر لطف کشتن نیست آسان مبین  
باز این چنین غراب پریشان منه در راه کام خویش  
کام که عاشق نشود از کام بسز نام بسی دور است  
از حاجت دعایت نذار در نک امکان بدعا  
چون نظاره بچاره جراب صاف چو آب از ملاحت  
بانوشیند بان سایه سنبلی پریشان کشته از غم  
پاشید اما خود را بدوق دیدن آن گل در رنگ  
نقشه جمع کرده از دیوان رستم حب عال بخاطر

آورد بدیت از حرف تلخ لب شد  
بستی ما با آنکه می ناک داشت افزودی ما  
بیخود پوشیده می بردیم سر سجده شد موج  
باده محراب از حق پرستی ما چون غنچه فشرده  
داریم مشت خالی و لبت ناک کرده مادر این  
پیکارستی ما عیب کمر باشد کرده نشین در پست  
پیش کمر شناسان اوج است پی ما تیر و غم  
گذارد است از هفت جوشن جرج ای سگال  
از صاف شستی ما ما همچو کل و در دوزی روشن  
به اینم کی اعتماد باشد بر ناستستی ما  
تو خوار گرفت پیود و درین کس تو بجز رفته

کوتاه و کسی باشد آنجا که آنجا از حضرت حسرت که خدایا  
کلاب اشکی بر روی بخودی پاشید و زبان را  
چون مندر بادام بچرب و نرمی تمام در شکرت  
شیرین سخن چید که عمر زلفت از طول امل در از تر و  
برق کرشمه از آتش عشق جا کند از تر حقا که فیض قدرت  
الطرف لم یطمس بین است قبلهم ولا جان صفت مکان  
جود ایشان تست و گویا که ان الله اصطفاک و فخرک  
و اصطفاک علی النساء العالمین توصیف جلالت  
شان تو آری در غنی حسن چه سخن طیبت  
مصدر است اتفاق بر خوب است که چه خوب  
و لیکت یعقوب است عالی سببی که بجزیره است



چون شاخ و برگ است <sup>۱۵</sup> آتش خیزد و همان نور است  
که از فروغش کلهای موجودات رنگت تماشا پذیرد  
زهی جوش بهار بیری کنی که کل خود روی حقیقت یافتن  
زار بجلی را بکنیت بخودی خطر آئین سازد که ختر  
انوسی صفا و سحرگاه دانه خرمن امکان رویا  
کستان مجازا لاله زار از کف دست نظار کبان جلوه  
دید که فلک را تیره آبرن قطعه آید تپش شعر لطمه  
از تماشا گشت گلگون بهار این چمن خون میکند چون  
نیکن باد بهوشان باد و بهوشش و جوان بختان مست  
بیر میفرودش که صاف انصاف کشیده اند و در  
و در چشیده لب با هم سخن بهار بجام لب رسانیده  
و بهارین

وستان سحر و اشمه پیا نه عمر و طلب لب لب  
کرد اینده اند بر نمی که قنق خالی شد و زبان رلا  
ساکت زلالی باغ کوش ساغر بمال که چنانچه  
حسن خلاصه ایمان است عشق تیر تمام ده اکوان است  
اگر او جان جهان است این جهان جان است بین  
که هر دو دین عیش اند و کوش کن که هر دو کوشا  
افزایش نسبت هر دو شریف لایق است و و  
هر دو عزیز موافق جنسیت علت صم است باری  
انجما ت الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات  
تاج فصاحت بر سر سخن نهادی و سر بر تقریر  
به پیرایه بلاغت زینت دادی که شایان بود

د بوس را خیل این دولت در کسیت و استو  
چنین طمع خام کجا در خور است این خاکسار افتاد  
عجز و نیاز را چه جرات که کرد و جاپی از و خیزد مباد  
غباری بر خاطر نشیند این بسمل تیغ ناز را کجا  
قدرت که با تو ستیزد نشود که تو فنی طلبید  
نیافته بساط حیات بر چینه اما از اینجا که مشور امید  
بطعم ای غرای لایا سوسن روح آتد مغفولست و بکل  
رجا بخاتم او مولی استجب لکه مزین در غده عشق  
تا امید ی کفر است بیست کجی کما غفر  
هنرمند که این جان کندن بهود و تاج  
نه شیرین بخت شورت دور دور که خنده و هم

ز رو بسم زور و زور چه بشنید این سخن فریاد و ناله  
کشیده آبی ز دل چون شعله از سنگ فرو دار حرف  
سختش در دل اندوه بخود پیچید چون کوازد در گوه  
ز داغش خون روان شد لاله لاله بجاوش داد  
یک حرف دو ناله بگفت ای تند خوی تلخ کشتار  
بر و در عشق شیرینم میازار خفاش در دل غم نشسته  
دارم فنون سازم پری در شیشه آرم نه تنها  
در ریش بازم دل و دین فدای جان شیرین جان  
شیرین تو بنمای بومسیری مرز راه چه شد  
لا تعظمون است الله من این حرف تراوی  
ختم میابد بدل بسیار کفتم هیچ نشنید اگر بر منور

عشق ز نثار سیلانی کس در ملک دیدار چو از  
زور خسر و بر سر حسن کدایی میکند بر در که حسن  
کدایی روزی گیر و زده باشد که همیشه کاشته در یون  
باشد بهوز عشق شاهان را چه کار است که سنگ  
لعل خالی از شرار است ز درد عشق نه بیکانه باشد  
که جای کج در ویرانه باشد کتلف کر چه دارد شمع  
کما نور بود نور خدای شعله طور چو شمع از آتش  
دل در گرفت بر و کوسه که عشق از سر بر قلم ای  
سحق از دای مجرای امت و جامه زیب عروفت  
این معنی را در باب که بهار و بوس که چه شاهان  
ممکت دولت اند در جلال سب و شرف است

عشق میرسد به عشق از جانب پدر معرفت زاده  
بغضای اصابت الاعرف مخلقت اتحاق محبوب  
درگاه احدیت است و از طرف مادر محبت  
نواده که بایم ای انکم تجنون الله فاتبعونی بحکم الله  
مطلوب بارگاه صمدیت سیادتش محبت ما  
خلقت الرحمن والانس الا لیعبدون مبرهن  
شرفش بر برهان و الحقیقت علیک محبتی  
سین عزیز من انسان این امانت را بر دوش  
که تا بطغیل این گرانمایه کوته سر از ظلمت ظلم و فساد  
جهل برآید و عاقل و شاغل بکشته اهل محبت بله ابله  
اگر چه بنار و نغم بهشت درآید روشنست که از

حسن جزیره و آن عشق سی برادر دارد و علاقه  
که فی آرد با نهی مغزی هیچ ثری نیارد پس این  
در ویش ظاهر و غنی باطن در ابدامادی اگر بخواهد  
از قبول حسن قبول یابد و در خضر بی جنب  
چون آینه هیچ عقل مگذارد که ناز را نیاز باید صدق  
عز و جل این لباس کلمه و انتم لباس لهن  
ملاحت با نویسته لب را مکتوب و دست ساخته  
گفت مطلب مطلب بود از بسکه مردم مکرار نمودند  
مطلب شده است لیکن واضح این است که مطلب  
شما و جد و جد من فرع بابا و لچ و لچ ای مقارن  
جدی بجدی که در مردم پاره و پاره سبزه از شکست

برای استخاره نظاره بزبان استاره گفت  
بیت هر چند عشق را بجز از گریه چاره نیست  
کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بهر حال  
اگر فال کشی جهت تسلی خاطر سپاره دل کرده  
اش سوره اخلاص است حاضر الا بذکر الله تعالی  
القلوب القصبه برای نسبت پیوند حسن و عشق  
فال دیدند و ابعاد شدند صفحات افست  
و جلالات و سموات بجز میه سیجیل لهم الرحمن و داء  
رسیدند لاجرم غم غمم جازم شد و اجابت  
لازم شمع نگاه از خور می چون کل شکفته محبت  
از جای نمود با چشم کشف غبار میشد ز شوقش راه و



چو آن نادر دانی که کنج دین بیکدوی خبر نیست  
 خبر داشت ز سر دستار عقل ز عشق برداشت  
 عشق مانند سپند از زشتی بیقراری برخاسته  
 بار بار بگاه پی آرامی شوق و وید که ای مجسم افلاک  
 بلند خیالی در اسطرلاب خاطر از تفاع آفتاب  
 از تماشای حسن گرفته ساعتی سعید باید دید چون  
 تقویم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم  
 بنگاه کرد نظر تمام دوستی از تلیث خبر  
 و مشتری خست یار دقا و غوغه مهر بختکی و  
 رخسار کی قرار گرفت و قرار از دل گرفت  
 چه عجب که گوکب آرزو ز اختران آتش غم  
 منجم

خلاص کشته از خانه و بال غصه بر آید و آفتاب میبارد  
 کسوف فراق را می یافته به بیت اکثر وصال  
 آید پس نگاه در سایه طالع عشق نگاه کرد و روشن  
 که در جداول انصاف کفلی مضمون و آتش و آفتاب  
 و آنجوم سخرات بامره مرقوم است و در او تا دطالع  
 مولود حسن نظر نکند و طالع در آمد که تا ویلانی را است  
 احد عشر کوکبا و آتش و القمر را یهم لی ساجدین معلوم است  
 ابیات چه می پرستی برای وصل ساعت ازین  
 بهتر چه می باشد سعادت جدایی را روا باشد علا  
 چه شوق شد قیامت شد قیامت روایان بود  
 کل اندیشه رموز تازه خیالی و ناقلان بلبل بشیه چمن

در کین محالی چنین آورده اند که در همان ساعت که است  
 مقرر شد عشق خویشان و یاران خود را یعنی  
 حیرت و حسرت و پی آفتاباری و پریشان  
 روزگاری و پی سرانجامی را برای سرانجام  
 ساختن طلبید فی الفور همگی مجتمع آمدند بتهیه مصالح  
 و چون بچ پرداختند و بدستیارهای هنرمندان  
 و تقدیر در کار خانه متخیل کارها ساختند هر یک  
 آنچه داشت برسم طبع بر آن طبق اخلاص کشید  
 از خلد سامان ای که مینای شیشه دل را بجایاب  
 شک و تبیل و حرب ذبائی در غفران در درخشان  
 و مع غفران جگر بر کردند و از کما غذا الوان

مراجی بمقراض قطع نظر از اغیار کلهای رنکار نک  
یعنی لاله داغداری و زکس دوخته کبابی و نافه  
فرمان برداری و چنپای شکسته زکی بر روی کار  
آورند قنادی سخن از شکر نقل شیرین نقل مجلس  
رحمت و عطار کجاست عین غبار خاطر از حیر بر پرده  
دل به جیت برای سراپای عروس زر لغت  
طلا و دیبای زیبا که از تار بود خطوط شعاعی نگاه  
بافستین مرکان منسوج بود مهیا نمودند و لب اظهار  
کشودند که عاشقی بچه حال باید بیرفای پان که سپاری  
از جاسپاری و چون از دل سوتستی و ابریشم  
از رشته آه باشد به تنهولی پی بر کی فرستند

۲۶  
 ناز و دل نعل پارسین سپین میسوداری مرتب کردند  
 و حنای خوشتر نکت آرزو مستی بدست آوردند  
 انواع زیور تا که از سیم تمام عیار سفید بختی  
 ساخته بودند بطلای خالص یکجور یکی تمع کردند یعنی  
 از آن بخیال لب و دندان از یا قوت آبدار و  
 کوه شاهوار مرصع نغمه سریان ناله های  
 آمیز بیاد مرغوله زلف آواز را تحریر میدادند و  
 رقاصان بیتابی دل که چون مرغ نیم سبیل  
 آمده بودند قدم در راه اختصاص می نهادند و بنغم  
 این غزل شعله آوازی می افروختند و از گرمی  
 بنگاره خافان صبر و طاقت را میخوشتند

غزل وقت ساز و صحبت است ای بیکان  
عشرت کنید هر کجا باشد نشاطی صرست  
کنید بوی گلزار وصال از نشأ می خوشتر است عین  
ینای دل را پر می بخت کنید جوش کل برود  
شد وقت قدح نوشی رسید خار در چشم غم  
خون در دل حسرت کنید نسبت اندکین باد  
در شهر خیال خانه را ابردم چشم از نکه زنت کنید  
بیر شدادی با استقبال او از خود روید بعد  
عمری عیش مهان میشود غمت کنید بزم خوشجالی است  
اما جای عالی خالی است آه اگر قاصد بود  
این صحبت کنید در آن بسکام خجسته انجام که شایسته

از جانب عشق رفته در شبه پذیرای یافت پنجه اوست  
حسن بزرگ بخشی تمام از مشرق سبزه انجام شناخت  
چاوشان اشارت ابرو ندای حق علی العیسی  
در دادند که در شهرستان ناز بر قدر بهتر شدند  
که باشند در کارخانه شادمانی جمع آیند و  
ترقیب، سحاب تنبیدی از دست یک باید و پنجه  
شاید و قیقه فرو گذاشت نمایند چنانچه جای  
نباشد و کسی بناخن برج نخواستند استانبول  
قنادی حسپندان قد شکر خنده زبخت که مصری  
نیکی بخش حیرت گزید و میرزا رعنا می شاع  
زبیرم کاغذی نرم اندامی افتد ریحان موزون بکلاه  
در آورد

در آرد که سر و آرد از طوق قمری حلقه بند  
 در کوشش کشید داروی اختلاط کرم را در ورق  
 طلا بی بطن جمال گرفتند و نار حبیل پستان را از پرتو  
 موی تاب غنیمت بوزق افتد و پیچیدند کلاب ابرو  
 و حنای سرخ روی در و مال زردار نگاه میا  
 کردند و کل و پان غنیمت و عشوه برت در که در  
 باغ کوشم بود چیدند از کاغذ حیر بر پرده چشم  
 تماشا بیا که عکس رخسار و زلف و بنا کوشش  
 چشم در آن افتاده بود شکل لاله و بنفشه و یاسمین  
 در کس آماده نموده بودند و فالونهای خیال  
 که شمع جمال در آن بود از طلق سینده نمائی مرتب کردند



۳۱  
مطربان ناز از موسیقار مکران و دایره طبله  
آهنگ قانون عثمان نوازی ساز کرده مصرا  
ناخن بر دل لی بزن تاجان میزدند و این غزل  
می ستودند غزل امشب این مجلس رکین  
بند است نتوان گفت بهشت است که حدیث  
است روی هر کل که به بیند شکفته است  
ز شوق لب هر غنچه که باشد ز طرب خندان است  
وز غم اینک ازین فیض چه بر آوردم است دل  
زابد شکند که همه از خندان است است  
جام می عیش شوی ببل مست هر که بخود شود  
امشب ز خود مندان است غالی از رشک

سر نکشت خاشاک یار لب حسرت چه کرد غنچه کی در دست  
 بعد از آنکه جشن خابندی در رنگ موسم گل شکفتگی  
 گذشت و غناب باغ بهشت شباهت سر نکشت  
 عروس نکشت ناکشت شب دیگر موجب آزار دنیا  
 التماس الدنیا بر نیت الکوکب جمله فلک را این  
 و با قمر عقد پروین بستند از طرفین <sup>حسرت</sup> سامان سوختند  
 و از مشعلهای نور دین و فانوسهای خیال و <sup>سخت</sup> آرزوهای  
 شوق و مطربان های و همی ستان چند اندک درو  
 آباد تصور کجند حاضر سناختند از جانب عشق و ستا  
 سرگردانی و طسره پریشان و ماغی و قبای <sup>طلس</sup>  
 ساد و لوجی و کمر بند لبست کی و سر پای پی سر و پای

پوشیده و از شمع و شوری کی و جینه سربازی سرخ  
یا قه بر تو سن تیر کام بخودی سوار کردی و ایشان  
بستی و سپی بمکی سربازش تا بجایگاه گاه  
آمدند نظر سلطان نگاه و راجه حسرت میرزا

همدم شید مجب الله محبت پهلوان دلاور  
جرات ملاقای ناکساری خواجہ آشوب سیر  
آقا مستند نیازمند رنکات سوز و گداز میرنجو  
سیرانی شیخ عاجز ناتوانی درویش حیرت  
پربشانی حاجی قربان جان فشانی میان آتش  
و دود ناظر الحقت، تاج و تیس طالب شوق  
مهر جان و حق میداد تا خط صوفی نال حکیم حادث

لا علاجی و جمعی از جانب ارباب بیتر جمیع شده بود  
 حیرت انگیزی ما زنده را نی تا جبریک بتریزی سید  
 شجاع الدین عرب ملا فاضل شیرازی میر صالح  
 استر ابادی رب التمتحان افغان خواجه محیل کشمیری  
 طحی ای کیلانی شامق بیک تورانی شیخ دجله  
 و کهنی آقا در شتای صفهانی استاد هنرمند فر  
 میان کالی هندوستانی دوده عبید الحجه رو  
 میرزا بوالکھوس هندوستانی دیوشیک  
 یزدی حافظ فقیر الله لاهوری درویش قلندر زرد  
 خواجه حمیر الدین خسراسانی رئیس احمق قزوینی  
 پهلوان عقرب کاشی پنج بلزاق

قزلباش شنج سنی جامی شبیه بیک سهرورد  
 نصیر الله طوخی مغرور واس را چو ت جمون  
 این عزیزان در رکاب جنون انتاب عشق کجاست  
 کستان آینه حسن رسیدند ابیات  
 تعالی الله عجایب بارگاه هی مکه تاباغ رضوان  
 کوه راهی برین سجد میکردش بامید غلطان  
 شد مثل ایوان بخورشید مکرار سیر دیو  
 صبح انجا نهاده عینک از بهر تماشا زبیرش  
 طاق شد طاقت از حجاب که بخت طاق  
 بر بود محراب در و دیوار قصر خلد آئین نجات  
 زار فائوس نورین کستان کرد بهار در جهان  
 لک

تنگ چو باغ آرزو بشکفته صد رنگ شکر  
 غنچه‌های دل که شد باز بهر جا غنچه شد کل غنچه شد باز  
 درخش کل بفرق اوج میزد زهر بر کس انا  
 الحق موج میزد چه می سنجی به نخل قد یارش  
 بخوبیها که زبرد است بارش ز عذاب و لذت  
 نار پستان تریج غنچه و سیب ز نخلدان مگر  
 شفا لو از نخلش کسی چید که آب اندر دهان بوشه  
 کردید عدم بر عذیب با شش قفس بود ز شوش  
 بیضه بیل حسن بود ز آب جدولی کین باغ  
 رسته خضر از آب حیوان دست بسته خوی  
 خجلت ز خوش آب کوثر ز غم پیچید بر خود آب کوثر

نمی فیضی باب زندگی داد ز سطر منجم خط بندگی تا  
 بچو شد روح از فواره او دل شد آب از نظاره او  
 ز رشک او در آتش شعله طور کریبان در میان  
 کردن عوثر زین آن نه خاک این جهان است  
 تفاوت از زمین تا آسمان است اگر زمین خاک  
 آدم داشت خلقت نمی بودی سجا کس هیچ جا  
 حاصل در مجلس هشت آیین و خانه سادات  
 آشیانه فرانس زینت بساط نشاط و عشرت  
 کسره ناز با شس استغفار در کجیه سما و ناز و نعم آورد  
 عشق بر منده محفل بخوابی چون سخن دلشین بر کرسی  
 نشست و آه حسرت از دل تپجو غوغای و سحر

برخواست بانوهای جهان نواز که از جانب  
 حسن مجلس آرا بودند بجمال و لنواری و خاطر داری  
 نظام و نسق محفل می نمودند ناز پرور خانم غمزه و در  
 خاتون عشوه و زیور بانو ارادش و بوبور و روح فرات  
 خوشبوی و بی بی مستی کجراتی و آغا سمره  
 صفهانی و دریه کلکونه کشمیری و غازه بابابی مر  
 پیاله خمیازه وصال را بشربت شهادت لب لب  
 ساخته بعشق نوشا پندند و از چشم پر خمار معشوق عالم  
 سرشار باد مدتهوشی کجروش در آورده که  
 حسرت بوسه می چشانیدند تماشا میستی  
 نظر رکیان زرا از باد زیاده میگرد که استقون من



رقص مخموم خنایه من مسکات ازین قییل است مژ  
 غناب لب و نازج غنغنب و سبب رنجدان و ناز  
 پشان کام از زور چاشنی حیات می بخشد ناله  
 کثیره لا مقطوعه ولا ممنوعه دارین تاویل است  
 غمزه و معنی عشوه از دو تار کلاه و طنبور کاسه خمر که  
 کوشال سحر دیده بود در شستار ناز کوک نمود  
 از بر کوشه نغمه دیدار بیتی دور از مخالفت بر طبع است  
 پرده در آن مقام خاص از بزرگت و کوچکت ظاهر  
 سیاست و باکستان بسته کنار بقانون عشاق  
 نوز می رسد ز کرده بینوایان منسوب را  
 که زیر بار اشتیاق و نیم قبل غم و الم چون چاکت جم

نمود و در



۳۳۴  
شده بودند از دایره محبت زوکان خارج  
نموده با بیکار دلبری و بسازناک معشوقی بود  
زفرمه با یتخل بود بیت کلارومی و نغمه و بار  
به بینید دیوانه دلان خوش بهار است به بینید  
آن حسن داد ایتکه نهان است بفهمید پیدا به  
از نقش و نگار است به بینید تا چند بگوئید که ما  
حسن ندیدیم شب که شب بوس و کنار است به بینید  
چون بوی گل از دین نهان گشت و بکن بهر یک  
کلی آینه دار است به بینید یارب چه در آینه است  
بجائی که شد آدم زین کرد نمایان چه سوار است به بینید  
عالی بس قلب زو اکیه محبت نقد بخش را چه

عیار است بپینید سفرچی لذت خوان  
 الوان لغمت بنوعی آراست که رسم حسرت از  
 جهان برخواست چو نقش هوس خوان آراسته  
 مهتا در دهر دلیخواسته اگر سخن بوی صفتش  
 آشنای رقم کرد و پی سخن قلم مغتر قلم کرد و خوان  
 سالار آشتها نکت پروردگان جمع را صلا  
 که لکم فیها ماشتی انفسکم و لکم مائه خون شینا  
 رغبت و طیفه خواران که سنکلی را اندام مسکود  
 که او را شرب و آب بنیابا که تمکون سخت بنان بنام  
 رسید که کمال خویش قوم موسی را در تبه مانع حفظ  
 غریب است و کفش دارد ز شکست سیاه و دانه  
 نال

خال رخساره خوبان پندی بر آتش خورشید چون  
 روح بآب زندگی سرشته مصداق نور اعلی نور  
 آتش از غیرت لطافتش آب گشته وفار القوز بجوش  
 از مد بیان بیرون ممکن تر ز حسن کدم کون  
 نانی و چه نان چنانکه در عالم نیست بر سفره خضر  
 قباد و جم نیست این کدم از بهشت یکجوش  
 آدم نادم اگر بود آدم نیست کس بر سفره یخنین  
 نان نکشد از مایه بهشت اگر خوان نکشد هر کس که  
 دوان داشته باشد این قسم هرگز بجهان نیست  
 دوان نکشد خورشید ز عیف چون از فلک خوان  
 طلوع کرد آفتاب از محبت نقاب سحاب انداخت

قرص منیر و قیکه از افق صبح به نمایان شد ماه از غم  
 انفعال قالب تنی ساخت مرغ کباب نصیر و طعم  
 منما یشتون بقلم استخوان می کاشت کله و دعوی  
 همسری با غمت هشت داشت پلا و راه سربازی  
 زبان شده بضمون کریمه انما یطعمکم لوجه الله لا یرید  
 منکم جراه و لا شکورا بکوش حاضران میرفت  
 بعد از بر بر کی ای کشته فلیبند و رب بذلت  
 الله الله من جوع و آسهم من جوع و آسهم  
 دانش با هیچ کتاب حیات و عمر مختصر و زود است  
 مختصر بر روی مسکود و شکسته سدر من می نمود و لا فضا  
 سکندری میزد شکم بر ستان و با آتجهاد و فادار  
 کوفه

که بزخم کوسکی از جان سیر شده هر سیه مرهم میشد  
 کشتی بانان کسول کشاکش را بحداف حججه بسیار  
 مراد میرسانید اوانی حلوا و مربا موصوف بنابر  
 من عمل مصطفی و طرود فسکه و آچار معروف به  
 تحذرون منه شکر آو رزق حسنا کسی که مرده بر  
 برداشت واتی بری من الشکر کمین خواننده سیر را  
 از خوردن بازداشت پیر که لذت بر ایاست  
 براعه من الله گفته تو به از سیر شدگان کرده است  
 شیر برد در رضاعی لبنا خالصا ساینه پیا که است  
 پسر خوانده از هزار من لبن لم یجیر طعمه کشا و کی دستا  
 خوان بر پیکمان را هر ساعت که معنی ان الله عظیم

الرزق لمن يشاء حسيت وذلک بدان نعمت شما  
 که رزق من تشاء بغیر حساب در شان کسیت اگرما  
 استخوانی از آن مایه سر اسر فایده که مصداق  
 اللهم ربنا انزل علينا مایه من السماء کتون لکنا یه  
 الاولنا و احسننا نرئیده سایه اشرا سعاد  
 از کجاست و قوم موسی را از لذتش اگر بهره بود  
 فادع لنا ربک یخرجنا مما غلبت الارض من یقلها  
 و قماء ما و نو معا و عد سها و بصلها کفن جود القصد  
 در آن محفل سور جنت ظهور که عوضها کفر غرض السموات  
 و الارض بود چنان حبشی در آسته شد که فلک  
 نقوش بنجم جبراست آتش غیرت کردید اگر یکما نشانی  
 در بنجر

۲۴۰  
در زنجیر میداشت خود را دیوانه بر زمین میزد  
از شادمانی اینکه چنین پیرایه یافته چندان بر خوش  
بالید که از انبساطش اگر جهان دیگر پیدا می شد  
تعب نمی آمد ساعتی که ساعت از نظر بهره دوشی  
بنظر وقت شناسان کحل ابر مرهون باد و قاهره  
حسن مروت را وکیل و مهر و وفار را بر دکالت کواد  
گردانید بعد از تعین کابین ببلخی از درم تازه سکه  
دفع که در صندوق سینه بکند و مقداری از نقد  
روان است که خرد کا مل عیار میزان تصور نشد  
و پس از مقرر شدن چهار شرط شرعی یکی آنکه  
عشق انجمن نگاه تند بر حسن بکند که جای نگاه



رخساره لطافت آثارش بماند و بیم اینکه انقضاء  
 کباب دل دیر کاله جگر میتا کند که غره خونخوا  
 صرف نفقه و کسوت میکرده باشد شیم اینکه  
 سفر از خود رفتش چندان دور نباشد که راه و ناله  
 رسد چهارم اینکه بغیر از خیال یار دل بجای نماند  
 پس حبس به شوق قاضی شده بر مسند صدق و صفا  
 شست و عقد حسن و عشق چون عقد کوهر است  
 برود و غسل هم رسد و در آتش دل و  
 یکدیگر دیدند چشم و غلض و عشق چون  
 ایخدا این دور دیگر کون از هر جدا هیچ عاشق  
 در جامه های مباد چون من بیاورد و هر چه

الحمد لله الذي اصطفى آدم بحجود لخلق  
وزينت الكلام وخص نبية و عليه محمد  
المصطفى عليه وآله الصلوات والسلام الى  
يوم القيام بحقايق الفضاة ودقائق  
البلغة بين العباد والالنام وبسطه عليا  
بدرج الايامى ورواج الاحسان والانعام

اما بعد چون کلام منبر نظام و تقاضای درخت  
مرمت و قنبران پناه جنت و رزق و انوار و کمال  
نعمت خان منشی المتکاملین بجا که خود قصه و سرگذشت  
کوهر شاه یو در سخن را از عثمان معانی بساعت  
ساعت استعداد کامل بر آورده و بهر پیچ و خم  
رای سقیم و در سلک نظم و ترکیب و کوی  
مساقت از شعراء متقدمین و مشایخ سابقین  
از اشعار و مناجاتین و رباعیات و رباعیات  
مکتبه سبکی را با قافی مدح و نصیحت و بهر  
و کینه و تهنیت و بهر توین مقام و کمال و کمال  
محمود و مدح و کمال و بهر توین مقام و کمال و کمال  
بخش

بخش خاطر سخن پروران و شاد بر عنا مشايد  
کلمات رنگینش اهل دل را مونس جان و مستعدان  
کامل را انیسی دقیقه سنج و نکته دان و درین اوان  
ابکار افکار آبدار و دوشینز کان نظم و نثر سر پرود  
ضمیر سیر بلاغت آثارش در نقاب حجاب  
پرده احتجاب ستور و از پیشگاه نظر طایبان  
وصال و نظار کبان کنارستان جمال محبوب و مجاور  
بودند لاجرم این معنی عظیم می بود و محال  
اراء سقیمه می نمود چنانچه سیر سیر را نذر  
در مقام ایشان لاله آبدار و در صد و استکبار  
مساوین آن کو بهر شاهوار بر آمد و تصنیفات <sup>مغفور</sup> می نمود

اسکندریہ فی روضات الجنان مع ہجور در مسکن  
طبع دارتسم در آورده تا طالبان را است  
استفادہ و کاغذان را از آن کمالے

زیادہ حاصل آید و این فقیر را

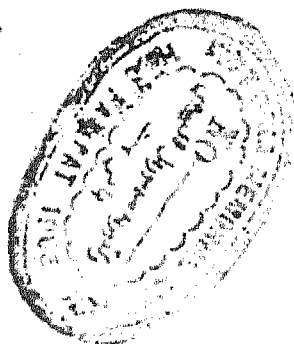
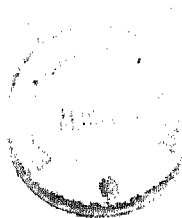
بد عای خیر باد نمایند بجان

ذلک فی غۃ شھر

رمضان المبارک

۱۲۳۵

م



Allsakh Muslim University Library  
A L I G A R H

India

118

1915 24

DUE DATE

--	--	--	--

MAY 1925

MAY 22

ع ۱۱۴

۸۹۱۵۵۴

۳۸۲۲

انشاء حسن و عشق

Date	No.	Date	No.
	RESERVED		